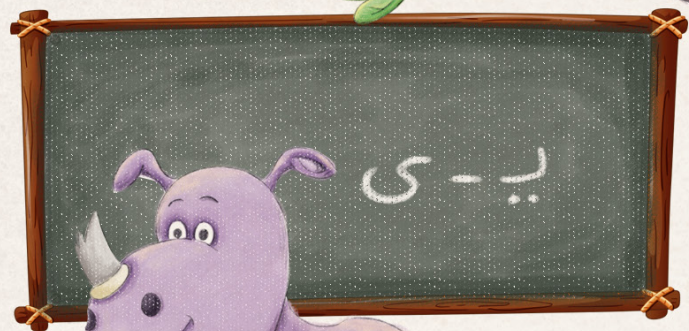




طوطو توی کلاس جنگلی بال زد و با صدای بلند گفت: «جونمی جون، امروز حرف «ی» را یاد می‌گیریم!» یوزی از خوش حالی، انگار توی دلش تگه گوشتی تر و تازه آب شد! فیلو هم خرطومش را در هوا چرخاند و گفت: «یوزی، بالاخره امروز می‌توانی اسم خودت را بنویسی.» یوزی پرید روی تخته‌سنگ کنارش و گفت: «یک عالمه روز است که منتظرم. پس چرا خانم کرگدن نمی‌آید؟» تلق تولوق، شلق پلوق، صداهای عجیبی از بیرون کلاس می‌آمد.

طوطو که مبصر بود، پر زد تا سر و گوشی آب بدهد. شکارچی با ماشینش در حال فرار بود و خانم کرگدن هم داشت تندتند به سمت کلاس می‌آمد.

# آرزوی یوزی





یوزی و دوستانش صدای پای خانم کرگدن را شنیدند.  
زرّافه با شادی گفت: «سلام خانم، هورا، امروز هم حرف  
جدید یاد می‌گیریم!» خانم کرگدن خندید، ولی انگار  
خنده‌اش زورکی بود! بعد هم سریع به سمت تخته چرخید  
و روی آن نوشت:

معلّم‌ها یاددادن به شاگردانشان را دوست دارند.

ی غیر آخر، ی آخر

همه‌ی شاگردان بلندبلند خواندند و نوشتند:

ی غیر آخر، ی آخر

فیلو در گوش یوزی گفت: «انگار خانم کرگدن حالش خوب نیست، مثل  
اینکه درد دارد!»

طوطو دور خانم کرگدن بال زد و با صدای عجیبش گفت: «شاخش شاخش،  
شاخ خانم کرگدن شکسته است!» خانم کرگدن آرام گفت: «من خیلی  
خوش‌حالم که امروز هم توانستم یکی از حروف الفبا را به شما یاد بدهم.»  
زرّافه با ناراحتی گفت: «خانم کرگدن اتفاقی افتاده؟ چرا شاختان شکسته  
است؟» خانم کرگدن از درد چشم‌هایش را بست.

یک‌دفعه در باز شد و پدرها و مادرهای حیوان‌ها وارد کلاس شدند. مادر  
یوزی به طرف خانم کرگدن رفت و گفت: «ممنونم. ممنونم. شما بچه‌های  
ما و مدرسه‌ی جنگل را نجات دادید.» یوزی با تعجب گفت: «اما شاختان  
شکسته است. با این درد چه جوری به مدرسه آمدید؟» خانم کرگدن گفت:

«چون دوست داشتم تو را به آرزویت برسانم!

مگر همیشه نمی‌گفتی پس کی می‌توانم اسم خودم

را بنویسم؟

من امروز آمدم تا تو بتوانی بنویسی یوزی.»

آن شب یوزی در دفتر مشقش نوشت: «من یوزی هستم.

معلّم من، خانم کرگدن، یک قهرمان است.»

